

تولیدی، سرمایه‌دار صنعتی را مجبور می‌کند پیوسته در مقیاس بزرگ‌تری با وسایل تولید کار کند و با خانه‌خراب کردن تولیدکنندگان خود آن‌ها را به صف کارگران براند. با انباشت سرمایه، نرخ بهره به همان نسبت کاهش می‌یابد و نزول-خواران و کسبه و تجار خرد، دیگر نخواهند توانست با درآمد مختصر خود امرار معاش کنند و ناچار خواهند شد دنبال کار دیگری بگردند و در نهایت صف کارگران را گسترده‌تر می‌کنند. و بالاخره هرچه سرمایه‌ی تولیدی گسترده‌تر شود، بیشتر ناچار خواهد بود برای بازاری تولید کند که شرایط آن برایش ناشناخته است. هرچه با غرضه‌ی [کالای] بیشتر تلاش کند تقاضا به وجود آورد، بحران‌ها شدیدتر و تکراری‌تر می‌شوند. اما هر بحرانی به نوبه‌ی خود تمرکز سرمایه را تسریع کرده و باز هم صف پرولتاریا را گسترش می‌دهد. پس رشد سرمایه‌ی تولیدی رقابت میان کارگران را باز هم در مقیاس گسترده‌تری افزایش می‌دهد، اجرت کار برای همه‌ی کارگران کم‌تر شده و شدت کار دست‌کم برای یک بخش افزایش، خواهد یافت. (صفحات ۴۶۰-۴۵۹).

<http://www.golshan.com>

در این جا، مارکس برای اثبات تحلیل اقتصادی خود مثال مشخص زیر را می‌آورد:

در سال ۱۸۲۹، در شهر منچستر ۱۰۸۸ کارگر ریخته در ۳۶ کارخانه مشغول کار بودند. در سال ۱۸۴۱ شمار کارگران به ۴۴۸ نفر کاهش یافت درحالی‌که در همین مدت ۵۳،۳۵۳ عدد به دوک‌های نخ‌ریسی افزوده شده بود. اگر کار ییدی به همان نسبت نیروهای مولد رشد می‌کرد، شمار کارگران ریخته می‌بایست به ۱۸۴۸ نفر افزایش می‌یافت. پس ماشین‌های پیشرفته‌تر = ۱۴۰ کارگر را از داشتن شغل محروم کردند. (صفحه‌ی ۴۶۰).

او سپس ادامه می‌دهد:

ما جواب این اقتصاددانان را می‌دانیم: می‌گویند کارگرانی که به این ترتیب شغل خود را از دست داده‌اند، جای دیگری کار پیدا خواهند کرد.

بعد، مارکس آقای باورینگ (Bowring) را مثال می‌زند که استدلال بالا را سال گذشته در کنفرانس اقتصاددانان در بروکل مطرح کرده بود، درحالی‌که همین شخص در سخنرانی ۱۳ سال پیش خود در مجلس عوام انگلستان، در تناقض با استدلال کنونی‌اش، صحبت از ۵۰,۰۰۰ کارگر بافنده‌ی دستی کرده بود که از کار بی‌کار شده و نتوانسته بودند شغل دیگری

پیدا کنند و در نتیجه با گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کردند.

مارکس بخش‌های وسیعی از سخنرانی سال ۱۸۳۵ باورینگ را در مجلس عوام نقل می‌کند که در آن نکات پراهمیتی از جهت اثرات جهانی شدن سرمایه‌های انگلیسی بر دیگر مناطق جهان - به ویژه جامعه‌ی هند - دیده می‌شود. باورینگ پس از میان تیره‌روزی کارگران بافنده‌ی انگلیسی که هر لحظه امکان دارد در اثر اختراع دستگاه جدیدی از کار بی‌کار شوند، به هند اشاره می‌کند و می‌نویسد:

نامه‌هایی در دست دارم که میان حکمرانان هند و کمپانی هند شرقی رد و بدل شده است. این نامه‌ها مربوط به بافندگان منطقه‌ی داکا است. حکمران در نامه‌ی خود می‌نویسد: تا چند سال پیش، شرکت هند شرقی شش تا هشت میلیون طاقه چلووار که روی دایر بافندگی آن کشور [هند] بافته می‌شدند، دریافت می‌کرد. تقاضا تدریجاً کاهش یافت و به یک میلیون رسید و اکنون کاملاً قطع شده است. به علاوه، در سال ۱۸۰۰ آمریکای شمالی حدود ۸۰۰,۰۰۰ طاقه پارچه‌ی کتان‌ی از هند وارد می‌کرد، ولی در سال ۱۸۳۰ حتی ۴۰۰۰ طاقه هم وارد نکرد. و بالاخره هند در سال ۱۸۰۰ یک میلیون طاقه چلووار به پرتغال صادر می‌کرد، اما در سال ۱۸۳۰ این تعداد از ۲۰,۰۰۰ طاقه هم تجاوز نمی‌کرد.

و سپس ادامه می‌دهد:

گزارش‌ها دوباره‌ی درد ورنج بافندگان هند وحشتناک است. و ریشه‌ی درد ورنج چیست؟ وجود جنس مشابه در بازار انگلستان که محصول دستگاه‌های بافندگی خودکار آن کشور است. بسیاری از بافندگان هند از گرسنگی نابود شدند؛ بقیه نیز کارهای دیگری پیدا کردند؛ اکثر کارگر زراعی شدند. نداشتن امکان برای کار در واقع به معنای حکم مرگ آنها است. در حال حاضر بازار منطقه‌ی داکا پر از نخ و چلووار انگلیسی شده است. و ال داکا که به خاطر زیبایی و بافت محکم آن شهره‌ی عالم بود، بازار خود را در اثر رقابت پارچه‌های ماشینی انگلیسی از دست داده است. سختی و رنجی که بخش‌های وسیعی از جامعه‌ی هند [در اثر این شرایط] متحمل شده است، شاید در تاریخ تجارت جهانی نظیر نداشته باشد.

(صفحات ۴۶۱-۴۶۰)

به قول مارکس، باورینگ با وجود ذکر واقعیات بالا به عنوان یک اقتصاددان بورژوا با ریاکاری بر آنها صحنه می‌گذارد و کارگران را چون وسایل تولیدی به حساب می‌آورد که

لازم است ماشین جایگزین آن‌ها گردد، چرا که ماشین هم ارزان‌تر است و هم کنترل آن آسان‌تر. اما او هم وضع بافندگان هند و هم ماشین‌های بافندگی انگلستان که آن‌ها را به خاک سیاه نشانده، امری استثنایی و موقتی به حساب می‌آورد. درحالی‌که مارکسی از قول یور (Ure) اقتصاددان دیگر انگلیسی که طرفدار تجارت آزاد نیز هست می‌نویسد:

هدف دائم و گرایش هر پیشرفت در تولید ماشین، دقیقاً جایگزین شدن کامل ماشین به جای انسان و یا ارزان‌تر کردن نیروی‌کار از طریق استفاده از کار کودکان و زنان به جای مردان و یا افراد غیرماهر به جای کارگران ماهر است. (صفحه‌ی ۴۶۱)

مارکس پس از ذکر نقل قول بالا از یور می‌نویسد:

موقعی که باورینگ ادعا می‌کند درد و رنج طبقه‌ی کارگر جدا از پیشرفت صنعت نیست یعنی همان صنعتی که برای رفاه کشور لازم است، سخن او صرفاً به این معنا است که شرط رفاه بورژوازی درد و رنج طبقه‌ی کارگر است.

<http://www.golshan.com>

و سپس اضافه می‌کند که پیام طرفداران تجارت آزاد به کارگران این است:

شما ای هزاران هزار کارگری که نابود می‌شوید. بیم مدارید! شما می‌توانید با وجدان راحت بمیرید. طبقه‌ی شما نابود نخواهد شد و تعدادتان همیشه برای طبقه‌ی سرمایه‌دار به اندازه‌ی کافی خواهد ماند تا او بتواند بخشی از آن را نابود کند بی آن‌که از نابودی کامل آن بیم داشته باشد. به علاوه، سرمایه اگر از ماده‌ی استثمار شدنی، یعنی از کارگرانی که بتوانند مکرر مورد بهره‌کشی قرار گیرند، نتواند مواظبت کند، چه گونه خواهد توانست سرمایه را به‌طور سودآوری به کار اندازد؟ (صفحه‌ی ۴۶۲).

او سپس دیدگاه اقتصاددانان بورژوا را از فرانسوا کینه گرفته تا ریکاردو شاهد می‌آورد که از نظر آنان اگر همه‌ی موانع از سر راه تجارت آزاد و رقابت آزاد برداشته شود، نیروی کار مثل هر کالای دیگری به ارزان‌ترین قیمت خود خواهد رسید؛ یعنی مزد کارگر تکافوی حداقل ممکن لوازم را برای ادامه‌ی حیات و نسل او خواهد کرد. یا این همه در مراحل از چرخه‌ی اقتصادی که رکود و بحران وجود دارد این حداقل هم تضمین شدنی نیست و هر بار انبوهی از گرسنگان و بی‌خانمان‌ها را برجای گذارده و سبب نابودی میلیون‌ها انسان می‌شود. نتیجه چیست؟

... پس دو گزینه پیش روی خود داریم: یا باید کل اقتصاد سیاسی را بر پایه‌ی

پیش فرض تجارت آزاد کنار گذاریم، یا باید بپذیریم که در تجارت آزاد، بار سنگین قوانین اقتصادی بر دوش کارگران خواهد افتاد... به طور خلاصه، تجارت آزاد در شرایط کنونی جامعه به چه معنا است؟ به معنای آزادی سرمایه است. وقتی شما مرزهای ملی چند کشور را که هنوز جلوی گسترش آزاد سرمایه را می گیرند درهم می شکنید، آنگاه فقط به سرمایه آزادی عمل کامل داداید. تا زمانی که رابطه‌ی کار مزدی و سرمایه را حفظ می کنید، صرف نظر از آن که شرایط مبادله‌ی کالا چه قدر مطلوب باشد، همیشه با طبقه‌ی روبه‌رو خواهید بود که طبقه‌ی دیگر را استثمار می کند. درک این ادعای طرفداران تجارت آزاد که با آزادی هر چه بیشتر فعالیت سرمایه تضاد میان سرمایه داران صنعتی و کارگران کاهش می یابد، به راستی مشکل است. درست به عکس؛ تنها نتیجه‌ی این [آزادی سرمایه]، عریان شدن هر چه بیشتر تضاد میان این دو طبقه است...

مارکس سپس خطاب به حضار می گوید: <http://www.golshan.com>

آقایان! فریب لغت انتزاعی آزادی را نخورید! آزادی برای چه کسی؟ این آزادی به معنای آزادی رابطه‌ی فرد با فرد دیگر نیست بلکه به معنای آزادی سرمایه برای خرد کردن کارگر است. (صفحات ۴۶۳-۴۶۲).

پس از بیان رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر و سرمایه دار در هر کشور و شرایط استثمار و سرکوب یکی توسط دیگری، مارکس به رابطه‌ی میان کشورهای مختلف در سطح بین المللی می پردازد و می نویسد:

رقابت نامحدود پدیده‌های ویرانگر درون کشورها را در مثنیاسی غول آساز در بازار جهانی تکرار می کند... به طور مثال به ما گفته می شود که تجارت آزاد به تقسیم کار در سطح جهانی می انجامد و بدین سان به هر کشوری آن رشته از تولید را ارزانی می دارد که با مزیت‌های طبیعی آن سازگار باشد.

شاید آقایان بر این باور باشند که سرنوشت کشورهای هند غربی تولید قهوه و شکر بوده است. اما طبیعت که خود را درگیر مسئله‌ی تجارت نمی کند؛ تا دو قرن پیش در این کشور نه نیشکر کاشته می شد و نه درخت قهوه... [با این همه] کشورهای هند غربی با تمام ثروت‌های طبیعی شان باری به همان سنگینی بافندگان داکا که گویا از ازل سرنوشت‌شان این بوده که با دست بافتگی کنند - بر دوش می کشند. (صفحه‌ی ۴۶۴).

او پس از بیان شرایط درونی هر کشور و تأثیر شرایط اقتصاد جهانی در برقراری رقابت آزاد و «آزادی تجارت»، به مسئله‌ی انحصار که پی‌آمد طبیعی و گریزناپذیر رقابت است می‌پردازد و می‌نویسد:

<http://www.golshan.com>

یک واقعیت دیگر را نباید فراموش کرد؛ یعنی همان‌گونه که همه‌چیز به یک انحصار بدل شده است، برخی رشته‌های صنعت نیز وجود دارند که بر همه‌ی رشته‌های دیگر تسلط دارند و در نتیجه کشورهای را که بر آن رشته از تولید مسلط‌اند به قدرت مسلط بر بازار جهانی بدل می‌کنند. به این سان، در بازار تجارت جهانی، کتان به‌تنهایی اهمیت بازرگانی بیشتری از سایر مواد خام برای تولید پوشاک دارد [و این امر تسلط انگلستان بر بازارهای جهانی را تأمین می‌کند]...

تعجب‌آور نیست که چرا طرفداران تجارت آزاد نمی‌توانند درک کنند که چه‌گونه یک کشور به‌بهای [فقر] دیگر کشورها می‌تواند همه جا ثروتمند شود، زیرا همین آقایان نمی‌خواهند بفهمند چه‌گونه در همین کشور [ثروتمند] یک طبقه خود را به‌بهای [فقر] طبقه‌ی دیگر، ثروتمند می‌کند. (صفحات ۴۶۵-۴۶۴).

و در پایان سخنرانی، مارکس اعلام می‌کند:

آقایان! فکر نکنید که ما با انتقاد از آزادی تجارت قصد دفاع از سیاست حمایتی را داریم. انسان می‌تواند مخالف سلطنت مشروطه باشد بی‌آن که از استبداد دفاع کند... اما امروز در مجموع، سیستم حمایتی محافظه‌کار و تجارت آزاد، سیستمی ویرانگر است که ملیت‌ها را از میان می‌برد و تضاد پروتشاریسم و بورژوازی را به نقطه‌ی اوج می‌رساند. در یک کلام، تجارت آزاد انقلاب اجتماعی را تسریع می‌کند. بنابراین آقایان، فقط از این جهت انقلابی موافق تجارت آزاد هستم. (صفحه‌ی ۴۶۵).

مارکس و انگلس بلافاصله پس از اتمام جلسات کنگره‌ی دوم «اتحادیه‌ی کمونیستی» در لندن، کار روی مانیفست را آغاز کردند. کار مشترک از ۱۷ دسامبر هنگامی که انگلس از لندن به بروکسل آمد از سر گرفته شد و تا موقعی که بروکسل را به قصد پاریس ترک کرد، ادامه یافت. پس از رفتن انگلس، مارکس کار را به تنهایی ادامه داد.

«اتحادیه» مقادیر زیادی اسناد - از جمله سه پیش‌نویس از برنامه، دو تا مربوط به انگلس و یکی متعلق به موزس هس - در اختیار مارکس قرار داده بود. پیش‌نویس هس، دو تفاوت اساسی با نوشته‌های انگلس داشت. نخست آن که هس در برنامه‌ی خود به اصول ابدی متوسل می‌شد؛ دوم آن که مرحله‌ی انقلاب در آلمان را نه بورژوازی بلکه کارگری می‌دید.<sup>۲۷۲</sup>

گرچه مارکس برای نوشتن مانیفست از دو متن پیش‌نویس انگلس وسیعاً استفاده کرد اما هم‌انضای این سند متعلق به اوست و هم «تفکر بنیانی» آن. خود انگلس با فروتنی کم‌نظیری می‌نویسد: «ایده‌های بنیادی مانیفست از آن مارکس است؛ این که در هر یک از اعصار تاریخ، شیوه‌ی ملط تولید و مبادله‌ی اقتصادی و آن نظام اجتماعی، که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌شود، شالوده‌ی را می‌سازند که بر اساس آن تاریخ سیاسی و فکری آن عصر بنا می‌شود و فقط از طریق آن شالوده می‌توان این تاریخ را توضیح داد. بنابراین سراسر تاریخ بشر (از زمان تجزیه‌ی جماعت قبیله‌ای نخستین که زمین را در مالکیت اشتراکی خود داشتند) تاکنون تاریخ، مبارزه‌ی طبقاتی و پیکار بین طبقات استثمارگر و استثمار شونده و حاکم و محکوم بوده است. اکنون تاریخ مبارزات طبقاتی ضمن شکل دادن به مجموعه‌ای از تحولات، به مرحله‌ای رسیده که در آن طبقه‌ی استثمار شده و محکوم، یعنی پروتاریا، نمی‌تواند از سلطه‌ی طبقه‌ی استثمارگر و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آن که در همان حال و یک‌بار برای همیشه تمام جامعه را از هرگونه استثمار، ستم و تقسیم طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی رهایی بخشد.»<sup>۲۷۳</sup>

به قول ریازائف، شیوه‌ی کار مارکس چنین بود که روی هر نوشته به دقت کار می‌کرد و از این رو آهسته پیش می‌رفت. تنها یک صفحه از دست‌نوشته‌ی اصلی مانیفست به قلم مارکس باقی مانده است که مشاهده‌ی آن نشان می‌دهد یا چه دقت و وسواسی کار می‌کرده است. بی‌جهت نیست که مرکزیت «اتحادیه‌ی کمونیستی» در لندن، طی نامه‌ی به تاریخ ۲۶ ژانویه‌ی ۱۸۴۸ خطاب به کمیته‌ی محلی «اتحادیه» در بروکسل، در اشاره به قطعنامه‌ی مورخ ۲۴ ژانویه‌ی خود چنین می‌نویسد:

کمیته‌ی مرکزی به این وسیله از کمیته‌ی محلی بروکل می‌خواهد که به شهروند مارکس اطلاع دهد اگر مانیفست حزب کمونیست که در آخرین کنگره مشولیت نگارش آن را برعهده گرفت، پیش از سه‌شنبه‌ی اول فوریه به لندن نرسد، اقداماتی برضد او اتخاذ خواهد شد. اگر شهروند مارکس مانیفست را نمی‌نویسد، کمیته‌ی مرکزی خواستار بازگرداندن مدارکی است که کنگره در اختیار او گذاشته بود. از طرف کمیته‌ی مرکزی و به درخواست این کمیته: امضا، شاپر، باوئر و مول.<sup>۲۷۲</sup>

مارکس که در تمام ماه ژانویه سخت روی متن کار کرده بود، سرانجام در پایان این ماه دست‌نوشته را راهی لندن کرد و در نتیجه تهدید مرکزیته «اتحادیه» به مرحله‌ی عمل نرسید. مانیفست در چاپخانه‌ی کوچکی متعلق به جی. ای. برگهارد (J.E. Bergard) ... که مهاجری آلمانی و ساکن لندن و عضو «اتحادیه‌ی کمونیستی» بود - زیر چاپ رفت و در پایان فوریه چاپ شد. مخارج آن را «مجمع آموزشی» لندن پرداخت. چاپ اول، به صورت جزوه‌ی ۲۳ صفحه‌ی بود. چاپ دوم، در ماه آوریل و مه همان سال صورت گرفت. این چاپ، شامل ۳۰ صفحه بود و بعضی اغلاط چاپ اول در آن تصحیح شده بود. مانیفست سپس در ماه‌های مارس تا ژوئیه‌ی آن سال در روزنامه‌ی دویچ‌لندنر - که روزنامه‌ی دموکراتیک و متعلق به مهاجرین آلمانی ساکن لندن بود - انتشار یافت. از آن پس، مانیفست تقریباً به تمام زبان‌های اروپایی ترجمه شد.

<http://www.golshan.com>

نخستین ترجمه‌ی انگلیسی متن، توسط هلن مک فارلین در ۱۸۵۰ انتشار یافت. متن انگلیسی همچنین در شماره‌های ژوئیه و نوامبر ۱۸۵۰ در مجله‌ی چارتیستی جمهوری سرخ (The Red Republic) انتشار یافت. در مقدمه‌ی این چاپ، جولیان هارنی، برای نخستین بار، از مارکس به عنوان نویسنده‌ی مانیفست نام می‌برد.

متن انگلیسی موجود در جلد ششم مجموعه‌ی آثار - که در کتاب حاضر از آن استفاده کرده‌ام - برگرفته از متنی است که در سال ۱۸۸۸ زیر نظر انگلس انتشار یافت و خود انگلس پانویس‌های مفصل و روشنگری بر آن نوشته است.<sup>۲۷۵</sup>

\* \* \*

مانیفست برنامه‌ی «اتحادیه‌ی کمونیستی» بود و چون اتحادیه شماری نماینده از پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی را دربر گرفته بود، جنبه‌ی بین‌المللی داشت. از این رو نه شرایط یک

کشور، بلکه اوضاع جهان سرمایه‌داری آن روز - در اساس کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی - را می‌بایست مدنظر قرار می‌داد.

نظریه پردازانی - چون کولاکوفسکی - هستند که معتقدند: «با انتشار مانیفست نظریه‌ی مارکس درباره‌ی جوامع بشری و پیشنهاد او درباره‌ی این که چه باید کرد، به شکل خطوط کلی و مشخص آن به کمال رسید. او در آثار بعدی خود هیچ‌یک از این خطوط کلی را تغییر نداد، بلکه آن‌ها را با تحلیل‌های مشخص و مثال‌های ملموس تاریخی غنا بخشید و آن‌چه را گاه در مانیفست به شکل استعاره، شعار و سرقتل یک بحث آورده بود، بعدها به صورت یک ساختمان عظیم نظری درآورد»<sup>۲۷۱</sup>

خواهیم دید که این نظریه را نمی‌توان ارزیابی کاملاً درستی خواند، چرا که هم خود مارکس و انگلس بعدها برخی پیش‌بینی‌های مندرج در مانیفست را زودرس دانستند و هم در مورد اثرات گسترش سرمایه‌های اروپایی به سایر کشورها، نظرات خود را وسیعاً تغییر داده و تکامل بخشیدند. صحیح‌تر آن خواهد بود که گفته شود: مانیفست، چکیده‌ی نتیجه‌گیری‌هایی است که مارکس و انگلس تا آن زمان به آن رسیده بودند. این نظرات بعدها نه تنها تکامل یافت بلکه روند تاریخ، برخی پیش‌بینی‌ها و دیدگاه‌های‌شان را تغییر داد.

<http://www.golshan.com>

\* \* \*

مانیفست، متشکل از چهاربخش است. بخش اول زیر عنوان «بورژوازی و پروتاریا»، تاریخ جوامع بعد از «جامعه‌ی اشتراکی اولیه» را به عنوان جوامع طبقاتی بیان می‌کند و با پیش‌بینی پیروزی پروتاریا بر بورژوازی پایان می‌گیرد. بخش دوم زیر عنوان «پروتاریا و کمونیست‌ها»، رابطه‌ی کمونیست‌ها با احزاب و سازمان‌های کارگری را توضیح می‌دهد و سپس به انتقادات بورژوازی به کمونیست‌ها جوابی دندان‌شکن داده می‌شود و خصوصیات جامعه‌ی سوسیالیستی شکافته می‌شود. بخش سوم زیر عنوان «ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی»، نقدی است بر انواع گرایش‌های «سوسیالیستی» تا آن زمان و سرانجام بخش چهارم و پایانی جزوه، شرح مختصری درباره‌ی تا کنون کمونیست‌ها در برابر احزاب مخالف دولت است. جزوه یا دعوت کارگران به اتحاد و همبستگی پایان می‌گیرد.

در مقدمه‌ی کوتاه مانیفست، دلایل تنظیم این سند برشمرده می‌شود که در آن می‌خوانیم:

شیخی در حال تسخیر اروپا است - شیخ کمونیسم. تمام قدرت‌های اروپای کهن

پاپ و تزار، مترنخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسوی و جاسوسان پلیس آلمان -



برای راندن این شیخ در اتحادی مقدس شرکت جستند.

کجاست آن حزب مخالف که دشمنانش در مند قدرت به‌بانه‌ی کمونیت بودن آن را به باد دشنام نگرفته باشند، کجاست آن اپوزیسیون که داغ تنگ کمونیسیم را چه بر احزاب مرفقی‌تر اپوزیسیون و چه بر رقیبان مرتجع خود نزده باشد؟ از این واقعیت دو چیز را می‌توان نتیجه گرفت:

۱- کمونیسیم، خود، هم‌اکنون توسط همه‌ی قدرت‌های اروپایی به‌عنوان یک قدرت شناخته می‌شود.

۲- وقت آن رسیده است که کمونیت‌ها نظرات، اهداف و گرایش‌های خود را آشکارا و پیش روی تمام جهان منتشر سازند و قصه‌ی کودکانه‌ی شیخ کمونیسیم را با یک مانیفست حزبی پاسخ دهند.

با این هدف است که کمونیت‌های ملیت‌های مختلف، در لندن گردهم آمدند و خطوط کلی مانیفست زیر را تعیین کردند تا به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، فلاندری و دانمارکی انتشار یابد. (مجموعه‌ی آثار به زبان انگلیسی - جلد ششم - صفحه‌ی ۴۸۲).

<http://www.golshan.com>

## ۱- بورژوازی و پرولتاریا

فصل اول جزوه، زیر عنوان «بورژوازی و پرولتاریا» با این جمله‌ی معروف آغاز می‌شود:

تاریخ همه‌ی جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. آزاد و برده، اعیان و عامی، ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد، و در یک کلام، شتم‌گر و شتم‌کش در تقابل دائم با یکدیگر ایستاده و به مبارزه‌ی بی‌وقفه، گاه پنهان و گاه آشکار، ادامه داده‌اند؛ مبارزه‌ی که هر بار یا با تجدید ساختار انقلابی کل جامعه، و یا با نابودی توأمان طبقات متخاصم پایان یافت.

(همان‌جا صفحه‌ی ۴۸۳).

اعتقاد به وجود طبقات و تضاد طبقاتی از کشفیات مارکس نیست بلکه بیاری از متفکرین قدیم و جدید به این پدیده اشاره کرده‌اند. به‌ویژه آدام اسمیت و ریکاردو پایه‌های علمی تضاد میان سرمایه‌داران و کارگران را روشن کرده بودند. مارکس اما برخلاف این متفکرین و اقتصاددانان، این تضاد را نه پدیده‌ی ازلی و ابدی یا نتیجه‌ی «طبیعت بشر»، بلکه عاملی تاریخی و گذرا می‌بیند که در واقع نیروی محرکه‌ی تاریخ بوده است.

به‌قول انگلس، در سال ۱۸۴۷ هنگامی که مارکس روی متن مانیفست کار می‌کرد، تاریخ

جوامع بدون طبقه و اشتراکی اولیه عملاً ناشناخته بود. در سال‌های بعد ها کستهاوزن، مالکیت اشتراکی بر زمین در رومیه را کشف کرد. پس از آن ماورر ثابت کرد که این نوع مالکیت، بنیان اجتماعی قوم توئن یا ژرمن را می ساخته است. مجامع اشتراکی روستایی، آشکال اولیه‌ی زندگی اجتماعی را از هند گرفته تا ایرلند می ساخته‌اند. سازمان‌بندی داخلی این جوامع اشتراکی اولیه، بعداً با کشفیات دوران ساز مورگان، مردم‌شناس بزرگ آمریکایی، به دقت توضیح داده شد. پس از انحلال این جوامع اشتراکی اولیه است که جامعه به طبقات مختلف، و بعد، متخاصم تقسیم می‌شود. (همان‌جا).

مارکس، قبلاً در ایدئولوژی آلمانی و فقر فلسفه، این تضاد طبقاتی را ریشه‌یابی کرده و نشان داده بود که رشد نیروهای مولد موجب تقسیم کار می‌شود که این به نوبه‌ی خود مالکیت خصوصی را به وجود می‌آورد. سازمان‌یابی اجتماعی در هر دوران، کم و بیش و در مجموع با رشد نیروهای مولد آن دوران مطابقت دارد. با ادامه‌ی رشد نیروهای مولد - که بخشی از فرایند رشد و تعالی انسان مولد هنگام دست و پنجه نرم کردن با طبیعت در جهت رفع نیازهای زندگی است - به جایی می‌رسیم که سازمان‌یابی اجتماعی موجود سازگاری خود را با ادامه‌ی رشد نیروهای مولد از دست می‌دهد و جامعه دچار دورانی از تلاطم انقلابی می‌شود.

نکته‌ی پراهمیتی که در جمله‌ی دوم فصل اول به چشم می‌خورد، امکان نابودی طبقات متخاصم در اثر جنگ طبقاتی است. به سخن دیگر، تضاد طبقاتی و جنگ طبقاتی الزاماً همیشه به تجدید ساختار انقلابی جامعه و پیشرفت نمی‌انجامد بلکه می‌تواند به نابودی طرفین و عقب‌گرد کل جامعه منجر شود. ریشه‌های تئوری «یا سوسیالیسم یا بربریت» روزا لوگزامبورگ را می‌توان در این جمله‌ی مانیفست جست و جو کرد.

پس از برشمردن طبقات و اقشار متخاصم در رُم قدیم و قرون وسطا، مارکس به تحلیل جامعه‌ی بورژوازی مدرن می‌رسد؛ جامعه‌ی که از خرابه‌های جامعه‌ی فئودالی سر برآورد. جامعه‌ی بورژوازی نه تنها قادر نبوده است جامعه را از طبقات متخاصم رها سازد، بلکه طبقات جدید و شرایط جدیدی از سرکوب و ستم و آشکال تازه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به وجود آورده است:

عصر ما، یعنی عصر بورژوازی، این ویژگی مشخص را دارد که تضاد طبقاتی را ساده کرده است. جامعه، در مجموع، به‌طور روزافزونی به دو اردوگاه متخاصم، دو طبقه‌ی بزرگ، که رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا. (همان‌جا صفحه‌ی ۴۸۵).

در این جا، مارکس به برخی زمینه‌های تاریخی رشد بورژوازی اروپا اشاره می‌کند: کشف

آمریکا؛ دور زدن دماغه امپدینیک؛ دست‌یابی به بازارهای هند و چین؛ استعمار آمریکا؛ و بالاخره تجارت با مستعمرات و افزایش وسایل مبادله به‌ویژه مبادله‌ی کالاها که به تجارت و کشتی‌رانی و صنعت و در نتیجه به عناصر انقلابی در جامعه‌ی پوسیده فئودالی چنان تحرکی بخشید که در تاریخ نظیر نداشت. تولید صنعتی تحت نظام اصناف دوران فئودالی، دیگر پاسخ‌گوی تقاضای بازارهای جدید نبود. مارکس پیش از این در فقر فلسفه اشاره کرده بود که در این دوران - دوران مرکانتیلیسم - تقاضا در بازارهای مستعمرات به‌شدت افزایش یافت. تسلط بر بازارهای کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، غارت منابع این کشورها و انتقال این ثروت‌ها به کشور «مادر»، به‌علاوه‌ی افزایش عظیم تقاضا در اثر تسلط کشورهای استعمارگر بر بازارهای مستعمرات و نیمه‌مستعمرات، از منابع اصلی انباشت اولیه‌ی سرمایه و ایجاد تحرکی کم‌نظیر در صنایع کشورهای اروپایی - در درجه اول انگلستان - بود.

اگر کشف آمریکا و سرازیر شدن طلا و نقره‌ی آن قاره را به اروپا که موجب کاهش مزد کارگران و تقلیل اجاره‌ی زمین شد و در نتیجه نرخ سود سرمایه‌های صنعتی را شدیداً افزایش داد به عوامل بالا اضافه کنیم، آن‌گاه می‌توان دلایل وقوع انقلاب صنعتی را در انگلستان دریافت. تحولات جدید به‌ناچار استادکاران کارگاه‌های صنعتی را کنار زد و طبقه‌ی متوسط صنعتی جای آن‌ها را گرفت. تقسیم کار میان اصناف مختلف کم‌کم از میان رفت و در عوض تقسیم کار در سطح هر کارگاه به وجود آمد. با افزایش تصاعدی تقاضا کارگاه‌های صنعتی دیگر پاسخ‌گو نبودند. صنایع جدید جای کارگاه‌های صنعتی را گرفت و میلیون‌های صنعتی جای تولیدکنندگان کوچک و متوسط را؛ و به این سان بورژوازی مدرن پا به عرصه‌ی وجود گذاشت.

<http://www.golshan.com>

سرمایه‌داران صنعتی انگلستان که از یک سو دروازه‌های دیگر کشورها را با زور ناوگان جنگی کشور خود می‌گشودند، از دیگر سو سخت‌ترین قوانین را در جهت حمایت از صنایع داخلی این کشور به تصویب مجلس عوام می‌رساندند. تردیدی نیست که زمین‌داری نوع انگلستان - وجود زمین‌داری بزرگ و اجاره‌ی آن به زارعین کوچک‌تر و در نتیجه انگیزه برای مکانیزه کردن و مدرنیزه کردن کشاورزی از سوی این زارعین - و نیز وجود رقابت در میان تولیدکنندگان کوچک و متوسط، همه و همه، به پیشرفت صنایع و اختراعات و ابداعات جدید کمک کرد. پیشرفت علوم به‌ویژه علم فیزیک، گرچه عاملی کمک‌کننده به پیشرفت صنعتی در انگلستان بود اما در صورت فقدان شرایط اجتماعی لازم نمی‌توانست کارساز باشد. فراموش نباید کرد که پیش از آن علوم فیزیک و مکانیک و ریاضی در چند نقطه‌ی جهان پیشرفت‌های عظیمی داشتند بی‌آن‌که موجب یک انقلاب صنعتی از نوع انگلستان

گردند. نمونه‌ی بارز آن علوم و تکنولوژی پیشرفته‌ی فنقیان در دوران کهن و پیشرفت بزرگ علوم در ایتالیای سده‌های پانزدهم و شانزدهم بود.

به‌طور خلاصه: کشف آمریکا موجب تحرک صنایع شد، گسترش صنایع بازار جهانی را به وجود آورد، بازار جهانی به‌نوبه‌ی خود موجب رشد سهمگین تجارت، کشتی‌رانی و ارتباطات گردید و تمام این‌ها اثر محرک و متقابلی بر صنایع داشت. گسترش صنایع، بورژوازی مدرن را ثروتمندتر و قدرتمندتر کرد تا آن‌جا که تمام طبقات و اقشار باقی مانده از دوران فئودالی را کنار گذاشت. پس بورژوازی خود دست‌پرورده‌ی یک سلسله انقلاب در شیوه‌ی تولید و مبادله در دوره‌ی طولانی از تحول تاریخی است. هر پیشرفت بورژوازی در حوزه‌ی اقتصاد همراه با پیشرفت او در قلمرو سیاست بود. به این ترتیب، بورژوازی در مجموعه‌ای از تحولات اجتماعی از یک طبقه‌ی فرودست در دوران فئودالی، به طبقه‌ی فرادست تبدیل شد و با فتح دولت مدرن به‌عنوان نماینده و کارگزار خود قدرت سیاسی را به‌طور کامل قبضه کرد.

مارکس به دنبال تحلیل بالا، یکی از مشخص‌ترین تعاریف خود را از دولت مدرن — که در برابر تعریف هگل قرار دارد — چنین ارائه می‌دهد:

قوه‌ی مجریه‌ی حکومت مدرن، صرفاً هستی برای مدیریت امور عمومی کل بورژوازی است. (صفحه‌ی ۴۸۶).

پس از بیان این تعریف از دولت سرمایه‌داری، مارکس در جملاتی که از نظر بلاغت کم‌نظیر است نقش تاریخی بورژوازی را — چه از جهت مثبت و ترقی خواهانه و چه به لحاظ منفی و نابودگر آن — چنان توصیف می‌کند که حتی نشریات معتبر جهان سرمایه‌داری به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار مانیفست بخش‌های مثبت آن را وسیعاً نقل کردند. او می‌نویسد:

بورژوازی از نظر تاریخی، انقلابی‌ترین نقش را بازی کرده است.

هرجا که بورژوازی به قدرت رسیده، به همه‌ی روابط فئودالی، پادشاهی و روستایی پایان داده است. روابط رنگ و وارنگ فئودالی که انسان را به «اربابان طبیعی‌اش» وابسته می‌کرد، توسط او بی‌رحمانه از هم گسیخته شد و هیچ پیوندی جز سودجویی عربیان و «وجه تقدس» بی‌رحم میان انسان و انسان نگذاشت. بورژوازی، ملکوتی‌ترین جاذبه و شور مذهبی، اشتیاق شوالیه‌وار و احساسات فرهنگ‌ستیز را در آب‌های یخ‌زده‌ی حساب‌گری‌های خودپرستانه غرق کرد؛ ارزش شخصی را به ارزش مبادله‌ی تقلیل داد و به‌جای آزادی‌های بی‌شمار رسمی و فسخ‌ناپذیر، تنها

آزادی تهی از وجدان، [یعنی] آزادی تجارت را قرار داد. در یک کلام، استعمار  
عریان، بی شرم، مستقیم و بی رحم را جایگزین استعماری کرد که پرده‌ی ساتری از  
توهمات مذهبی و سیاسی داشت. <http://www.golshan.com>

بورژوازی هاله‌ی قداست حرفه‌های تخصصی را که میت توأم با احترامی را  
برمی‌انگیخت از هم دریده و پزشکان، وکلای دعاوی، کشیشان، شعرا و دانشمندان  
را به کارگران مزدبگیر بدل کرده است.

بورژوازی پوشش عاطفی مناسبات خانوادگی را از هم گسیخته و روابط  
خانوادگی را به روابط پولی صرف بدل کرده است...

بورژوازی... برای نخستین بار نشان داده است که کار و کوشش انسان چه  
دست‌آوردهایی می‌تواند داشته باشد؛ [و] معجزاتی آفریده است که از اهرام مصر،  
آب‌راه‌های رُم و کلیساهای جامع گوتیک سبقت گرفته‌اند؛ لشکرکشی‌هایی را به  
سرانجام رسانده که بر همه‌ی مهاجرت‌های عظیم و جنگ‌های صلیبی پیشین سایه  
افکنده است.

بورژوازی بدون ایجاد انقلاب دائمی در ابزار تولید، و از این رهگذر، بدون  
ایجاد انقلاب در مناسبات تولید، و همراه با آن‌ها کل مناسبات جامعه، نمی‌تواند  
به حیات خویش ادامه دهد. برعکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی  
پیشین، حفظ شیوه‌های کهن تولید به شکل دست‌نخورده بود. تحول انقلابی دائم  
در تولید، ناآرامی بی‌وقفه در تمام شرایط اجتماعی، بی‌ثباتی و اضطراب  
همیشگی، دوران بورژوازی را از تمام دوران‌های دیگر متمایز می‌کند. همه‌ی  
روابط خشک و متجمد با زنجیره‌ی تعصبات و عقاید کهن و مقدس خود کنار زده  
می‌شوند و همه‌ی روابط جدید، پیش از آن که جا افتند، کهنه می‌شوند. هرآنچه  
سخت و استوار می‌نماید، دود می‌شود و به هوا می‌رود؛ هرآنچه مقدس انگاشته  
می‌شود، نامقدس می‌گردد و سرانجام انسان ناگزیر می‌شود با دیدگانی هشیار با  
شرایط واقعی زندگی و روابطش با هم‌نوع خود روبه‌رو شود.

نیاز بورژوازی به گسترش بی‌وقفه‌ی بازار برای کالاهایش، آن را به تمام نقاط  
کره‌ی خاکی می‌کشاند. او باید در همه‌جا لانه‌گزیند، همه‌جا مقیم شود و با همه‌جا  
ارتباط برقرار کند.

بورژوازی از رهگذر بهره‌کشی از بازار جهانی، به تولید و مصرف در همه‌ی  
کشورها خصیصتی جهان‌شمول داده است... با وجود آرزوهای فراوان مرتجعان،

بورژوازی زمینه‌ی ملی را از زیر پای صنایعی که بر آن ایستاده بودند خالی کرده است. همه‌ی صنایع ملی قدیمی یا نابود شده‌اند و یا هرروزه در حال نابود شدن هستند. جای آن‌ها را صنایع جدیدی می‌گیرند که کاربردشان برای تک‌تک کشورهای تمدن، مسئله‌ی سرگ و زندگی می‌شود؛ صنایعی که دیگر نه مواد خام بومی بلکه مواد خاصی را به کار می‌برند که از دورترین مناطق وارد شده است؛ صنایعی که فرآورده‌های آن نه تنها در داخل، بلکه در هر گوشه از جهان مصرف می‌شود. جای نیازهای قدیم را که با تولید داخلی ارضا می‌شد، نیازهای جدیدی می‌گیرد که ارضای‌شان فرآورده‌های سرزمین‌ها و اقالیم دور دست را می‌طلبد. جای انزوا و خودکفایی محلی و ملی گذشته را آمیزش و تبادل همه‌سویه و وابستگی متقابل می‌گیرد، و نه تنها از نظر تولیدات مادی بلکه از نظر فرآورده‌های فکری نیز آفرینش‌های فکری هر کشور، به دارایی مشترک همه‌ی ملل تبدیل می‌شود. نگرش یک‌سویه و تنگ‌نظرانه‌ی ملی، هرچه بیشتر ناممکن می‌شود و از ادبیات پر شمار ملی و محلی، ادبیات جهانی سر برمی‌آورد.

بورژوازی، با پیشبرد پرشتاب همه‌ی ابزار تولید و با تسهیل بی‌سابقه‌ی وسایل ارتباطی، تمامی ملت‌ها و حتی وحشی‌ترین آن‌ها را به عرصه‌ی تمدن می‌کشاند. بهای نازل کالاهایش چون توپخانه‌ی سنگینی عمل می‌کند که هر دیوار چینی را درهم می‌کوبد و نفرت شدید و لجاجت‌های ملل وحشی از خارجیان را وادار به تسلیم می‌کند؛ هر ملتی را وامی‌دارد یا شیوه‌ی تولید بورژوازی را اتخاذ کند یا نابود شود... آن‌ها را مجبور می‌کند آنچه را تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند، یعنی خود نیز بورژوا شوند. خلاصه، جهانی مطابق انگاره‌ی خویش می‌آفریند.

بورژوازی روستاها را تابع حاکمیت شهرها کرده است. شهرهای غول‌آسا ساخته و شهرنشینی را در مقایسه با روستائینی وسیعاً گسترانیده و به این سان، بخش وسیعی از مردم را از بلاهت زندگی روستایی رهانده است. همان‌گونه که روستا را تابع شهر کرده است، کشورهای وحشی و نیمه‌وحشی را نیز تابع کشورهای تمدن، کشورهای روستائین را تابع کشورهای بورژوا و شرق را وابسته به غرب کرده است.

بورژوازی، پراکندگی جمعیت، وسایل تولید و مالکیت را کنار می‌گذارد؛ جمعیت را انباشته و وسایل تولید را متمرکز ساخته و مالکیت را در دست عده‌ی معدودی متمرکز کرده است. نتیجه‌ی الزامی این کار، تمرکز قدرت سیاسی است...

بورژوازی، در عرض کم‌تر از یک‌صد سال حاکمیت خود، چنان نیروهای مولد عظیم و غول‌آسایی آفریده است که تمام نسل‌های پیشین در مجموع نیافریده بودند...

پس، می‌بینیم که وسایل تولید و مبادله‌ی که بورژوازی بر بنیاد آن پا گرفت، در جامعه‌ی فتودالی به وجود آمده بود. در مرحله‌ی معینی از تکامل این وسایل تولید، شرایطی که جامعه‌ی فتودالی تحت آن تولید و مبادله می‌کرد، [یعنی] سازمان‌دهی خودالی کشاورزی و صنعت کارگاهی و در یک کلام روابط فتودالی مالکیت، دیگر با نیروهای مولده‌ی پیشرفته‌ی آن زمان هم‌خوان نبود و به موانعی سخت تبدیل گردید. [این روابط] می‌بایست درهم شکسته می‌شد و درهم شکسته شد.

<http://www.golshan.com>

رقابت آزاد و سازمان‌دهی اجتماعی و سیاسی سازگار با آن همراه با سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی بورژوا جایگزین آن شد.

روندی مشابه جلوی چشم ما در حال وقوع است. جامعه‌ی مدرن بورژوازی با روابط تولید، مبادله و مالکیت آن که چنین وسایل تولید و مبادله‌ی غول‌آسایی را با قدرتی سحرانگیز به وجود آورده است، به جادوگری می‌ماند که دیگر قادر به مهار نیروهای اسرارآمیزی نیست که با افقون خود احضار کرده است. تاریخ صنعت و تجارت در چندین دهه‌ی گذشته، چیزی جز طغیان نیروهای تولیدی مدرن بر ضد شرایط تولید مدرن و مالکیتی نبوده است که شرط وجود بورژوازی و حاکمیت او در آن نهفته است. کافی است بحران‌های اقتصادی را یادآور شویم که با بازگشت متناوب خود، موجودیت کل جامعه‌ی بورژوازی را هر بار تهدید می‌کنند. در این بحران‌ها، نه تنها بخش بزرگی از فراورده‌های موجود بلکه نیروهای مولد از پیش ساخته شده، به‌طور پیاپی نابود می‌شوند. در این بحران‌ها بیماری همه‌گیری جامعه را در کام خود فرو می‌برد که در قرون و اعصار پیش محال به نظر می‌رسید. بیماری مزاد تولید. جامعه ناگهان خود را در یک حالت عقب‌گرد به بربریت می‌یابد؛ چنین می‌نماید که یک قحطی، جنگی عالم‌گیر و ویران‌گر غرضی هرگونه وسیله‌ی معیشت را قطع کرده است؛ گویی صنعت و تجارت منهدم گردیده‌اند؛ آن‌هم چرا؟ چون بیش از اندازه تمدن موجود است؛ بیش از اندازه وسیله‌ی معیشت و بیش از اندازه تجارت وجود دارد و بورژوازی چه‌گونه بر این بحران‌ها فایق می‌آید؟ از یک‌سو، با نابودی تحمیلی

انبوه نیروهای تولیدی و از دیگر سو، با تسخیر بازارهای جدید و بهره‌کشی شدیدتر از بازارهای پیشین. به سخن دیگر با هموار کردن راه برای بحران مخرب‌تر و گسترده‌تر و با کاهش امکانات پیش‌گیری از بحران‌های دیگر.

سلاحی که بورژوازی با آن فتردالیم را به خاک افکند، اکنون برضد خود بورژوازی به کار می‌رود.

اما بورژوازی نه تنها سلاحی را که برایش مرگ آور است می‌سازد، بلکه انسان‌هایی را نیز به وجود می‌آورد که آن سلاح را به کار می‌برند یعنی طبقه‌ی کارگر مدرن - پرولتاریا.

به همان نسبت که بورژوازی یعنی سرمایه رشد کرده باشد، پرولتاریا یعنی طبقه‌ی کارگر مدرن نیز گسترش یافته است - طبقه‌ی از زحمت‌کشان که فقط زمانی می‌توانند به حیات خود ادامه دهند که کار کنند و فقط زمانی می‌توانند کار پیدا کنند که کار آن‌ها بر حجم سرمایه بیفزاید. این کارگران که ناچارند وجود خود را به تدریج بفروشند، کالایی چون هر جنس فروختنی دیگر اند و در نتیجه دستخوش همه‌ی فراز و نشیب‌های رقابت و نوسانات بازار اند.

کار کارگر، به خاطر استفاده‌ی گسترده از ماشین و تقسیم کار، خصلت فردی و در نتیجه کسب و جدایت‌اش را به کلی از دست داده است. کارگر به زایدی ماشین بدل می‌شود و تنها چیزی که از او می‌خواهند، ساده‌ترین و یک‌نواخت‌ترین کار است که انجام آن به آسان‌ترین شکل امکان‌پذیر است. به این سان، هزینه‌ی تولید یک کارگر تقریباً به طور کامل به وسایل معیشتی محدود می‌گردد که برای حفظ او و تکثیر نسل‌اش لازم است...

صنعت مدرن، کارگاه کوچک استادکار پدرسالار را به کارخانه‌ی عظیم سرمایه‌دار صنعتی بدل کرده است. انبوه کارگران در کارخانه جمع شده و مانند سربازان سازمان داده می‌شوند. کارگران، چون سربازان پیاده‌ی یک ارتش صنعتی، زیر فرمان سلسله‌مراتبی دقیق از افسران و گروه‌بازان، قرار می‌گیرند. آن‌ها، نه تنها برده‌ی طبقه‌ی بورژوازی و دولت بورژوازی هستند بلکه هر روز و هر ساعت توسط ماشین، سرکارگر و از همه بالاتر توسط تک‌تک سرمایه‌داران صنعتی به بردگی کشیده می‌شوند...

کار ی‌دی، هرچه به مهارت و زور کم‌تری نیاز داشته باشد، یا به سخن دیگر، هرچه صنعت مدرن تکامل یافته‌تر باشد، کار زنان بیشتر جای کار مردان را خواهد



گرفت. دیگر تفاوت سن و جنس اعتبار اجتماعیِ مشخصی برای طبقه‌ی کارگر ندارد. همه [ی کارگران] به ابزار تولیدی بدل می‌شوند که قیمت استفاده از آن‌ها بر حسب سن و جنس‌شان تعیین می‌شود...

اقتدار پایین طبقه‌ی متوسط - تجار خرده‌پا، دکان‌داران و کسبه‌ی از کار افتاده به طور عام؛ صنعتگران دستی و دهقانان - بخشی به دلیل آن که سرمایه‌ی ناچیزشان کفاف راه‌انداختن صنعت در مقیاس وسیع را نمی‌دهد در گرداب رقابت با سرمایه‌داران بزرگ غرق می‌شوند؛ و بخشی به این دلیل که مهارت‌های تخصصی‌شان با شیوه‌های تولید نوین بی‌ارزش می‌شود به تدریج به صنف پرولتاریا می‌پیوندند. پس صنف پرولتاریا از افراد تمام طبقات دیگر جامعه بر می‌شود.

پرولتاریا از مراحل مختلف تکامل می‌گذرد. مبارزه‌ی او با بورژوازی از همان هنگام ظهورش آغاز می‌شود. این کشاکش - ابتدا توسط کارگران متفرد صورت می‌گیرد، بعد توسط کارگران یک کارخانه و سپس توسط کارگران یک رشته از تولید در یک محل و بر ضد سرمایه‌داری که مستقیماً آن‌ها را استثمار می‌کند. حمله‌ی آنان [در این مرحله] نه بر ضد شرایط تولید بورژوازی؛ بلکه متوجه ابزار تولید است؛ آنان اجناس وارداتی را که با کار آن‌ها رقابت می‌کند؛ از بین می‌برند، ماشین‌ها را خرد می‌کنند، کارخانه‌ها را به آتش می‌کشند و می‌کشند تا با اعمال زور جایگاه از دست‌رفته‌ی کارگر قرون وسطایی را دوباره به چنگ آورند. در این مرحله، کارگران هنوز توده‌ی نامنجمی را تشکیل می‌دهند که در سراسر کشور پراکنده بوده و در اثر رقابت از هم گسیخته‌اند. اگر هم در جایی با هم متحد می‌شوند تا جمع فشرده‌تری را به وجود آورند، این کار نه نتیجه‌ی وحدت فعال خودشان، بلکه بی‌آمد اتحاد بورژوازی است که برای رسیدن به اهداف سیاسی‌اش مجبور است کل پرولتاریا را به حرکت درآورد؛ و به علاوه هنوز برای مدتی قادر به این کار هست. پس در این مرحله پرولتاریا بر ضد دشمن خود نمی‌جنگد بلکه با دشمن خود [یعنی] بقایای سلطنت مطلقه، زمین‌داران، بورژوازی غیرصنعتی و خرده‌بورژوازی غیرصنعتی می‌جنگد. بنابراین، [در این مرحله] کل حرکت تاریخی در دست بورژوازی متمرکز است و هر پیروزی‌یی که به دست آید از آن بورژوازی است.

اما با پیشرفت صنعت نه تنها شمار پرولتاریا افزایش می‌یابد، [بلکه] به صورت توده‌های بزرگ متمرکز می‌گردد و قدرتش بیشتر می‌شود و این قدرت را بیشتر

احساس می‌کند. به همان نسبت که ماشین‌ها تمایز میان کارهای مختلف را از میان می‌برند، مزدها را تقریباً در همه‌جا به سطح پایین و برابری تقلیل می‌دهند و در نتیجه، منافع [اقتدار] گوناگون پرولتاریا و شرایط زندگی او به‌طور فزاینده‌یی همان می‌گردد. رقابت فزاینده میان سرمایه‌داران و بحران‌های اقتصادی متج از آن، مزد کارگران را هرچه بیشتر دستخوش نوسان می‌کند. پیشرفت بی‌وقفه‌ی ماشین‌ها که با سرعتی فزاینده صورت می‌گیرد، معیشت کارگران را هرچه بیشتر به خطر می‌اندازد و برخورد میان کارگر منفرد و سرمایه‌دار منفرد هرچه بیشتر خصمت تصادم میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. از این‌جاست که کارگران دست به تشکیل اتحادیه (اتحادیه‌ی کارگری) برضد بورژوازی می‌زنند؛ آنان، برای بالا نگه‌داشتن سطح دستمزد صندوق مشترک درست می‌کنند و انجمن‌های دائمی برپا می‌دارند تا از قبل آمادگی‌های لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند. این مقابله، این‌جا و آن‌جا، به شورش می‌انجامد.

کارگران که گاه پیروز می‌شوند، اما به‌طور موقت. ثمره‌ی نبردشان نه در نتایج بلافصل آن بلکه در گسترش هرچه بیشتر اتحاد میان آن‌ها نهفته است. پیشرفت وسایل ارتباطی که دست‌آورد صنعت مدرن است، به این اتحاد کمک می‌کند و کارگران مناطق مختلف را در ارتباط با هم قرار می‌دهد. درست همین تماس‌ها لازم است تا مبارزات محلی پر شمار و دارای ویژگی‌های یکسان را متمرکز سازد و به‌صورت یک مبارزه‌ی طبقه‌ای در سطح ملی درآورد. اما هر مبارزه‌ی طبقه‌ای مبارزه‌ی سیاسی نیز هست...

تشکل پرولتاریا به‌صورت طبقه و سپس به‌شکل حزب، باز هم دائم به‌خاطر رقابت میان خود کارگران از هم گسیخته می‌شود. اما باز هم پیوسته قدرتمندتر، استوارتر و پرتوان‌تر برپای می‌خیزد. کارگران با استفاده از شکاف میان صفوف بورژوازی آنان را وادار می‌سازند تا برخی از خواست‌های کارگران را به رسمیت بشناسند. بدین‌سان بود که لایحه‌ی ده ساعت کار روزانه در انگلستان به تصویب رسید. در مجموع، تصادم میان طبقات جامعه‌ی قدیم، به‌طریق مختلف به روند تکامل و پیشرفت پرولتاریا کمک می‌کند. بورژوازی درگیر جنگی مداوم است؛ ابتدا با اشرافیت، سپس با آن بخش‌های بورژوازی که منافع‌شان با پیشرفت صنعت تضادی آشتی‌ناپذیر دارد؛ و در تمام این مدت نیز با بورژوازی کشورهای بیگانه. در تمام این نبردها بورژوازی خود را ناچار می‌بیند به پرولتاریا متوسل شود، از او کمک

بخش‌ها و به این سان او را به عرصه‌ی سیاست بکشاند. به این ترتیب این خود بورژوازی است که مبانی سیاسی و آموزش عمومی خود را به پرولتاریا عرضه می‌کند. به سخن دیگر، بورژوازی پرولتاریا را به سلاح‌هایی برای جنگیدن با خود مجهز می‌کند.

علاوه بر این، همان‌گونه که قبلاً دیدیم، با پیشرفت صنعت بخش‌های وسیعی از طبقات حاکم به صفوف کارگران سقوط می‌کنند و یا دست‌کم، شرایط موجودیت آن‌ها مورد تهدید قرار می‌گیرد. اینان نیز عناصر تازه‌ی از روشنگری و پیشرفت را برای کارگران به ارمغان می‌آورند.

و سرانجام در مقطعی که مبارزه‌ی طبقاتی به لحظه‌ی سرنوشت‌ساز خود نزدیک می‌شود، فرایند فروپاشی جاری در طبقه‌ی حاکم، یا در واقع در تمامی جامعه‌ی قدیم، چنان خصلت خشونت‌بار و خیره‌کننده‌ی بی‌خود می‌گیرد که بخش کوچکی از طبقه‌ی حاکم رابطه‌اش را با آن طبقه قطع کرده و به طبقه‌ی انقلابی می‌پیوندد؛ طبقه‌ی که سرنوشت آینده در دست اوست. به این ترتیب همان‌گونه که در دوران پیش، بخشی از اشرافیت به بورژوازی پیوست، اکنون نیز بخشی از بورژوازی به پرولتاریا می‌پیوندد؛ به‌ویژه بخشی از نظریه‌پردازان بورژوا که خود را به سطحی رسانده‌اند که از نظر تئوریک می‌توانند جهت حرکت تاریخی را در کل درک کنند.

<http://www.golshan.com>

در میان همه‌ی طبقاتی که امروز رو در روی بورژوازی ایستاده‌اند، فقط پرولتاریاست که به‌راستی طبقه‌ی انقلابی است. سایر طبقات در رویارویی با صنعت مدرن فرو می‌پاشند و سرانجام نابود می‌شوند، [درحالی‌که] پرولتاریا محصول ویژه و بنیادی صنعت مدرن است.

لایه‌های زیرین طبقه‌ی متوسط یعنی صاحبان کارگاه‌های کوچک، دکان‌داران، صنعت‌گران و دهقانان، همه علیه بورژوازی می‌جنگند تا موجودیت خود را به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی متوسط از نابودی نجات دهند. بنابراین، اینان، نه انقلابی بلکه محافظه‌کارند و نه تنها محافظه‌کار بلکه مرتجع‌اند، چرا که می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند؛ اگر احیاناً انقلابی باشند فقط به‌خاطر سقوط قریب‌الوقوع‌شان به صفوف پرولتاریا است. اینان بنابراین نه از منافع کنونی خود بلکه از منافع آینده‌ی خویش دفاع می‌کنند...

«طبقه‌ی خطرناک»، تفاله‌ی اجتماع، آن توده‌ی بی‌اراده و در حال پوسیدن که

پس مانده‌ی پایین‌ترین طبقات جامعه‌ی قدیم است، امکان دارد این جا و آن جا، در اثر یک انقلاب پرولتری به درون جنبش کشیده شوند؛ اما شرایط زندگی‌شان آن‌ها را هرچه بیشتر مستعد آن می‌کند که آلت فعل توطئه‌های ارتجاع شوند.

در اوضاع و احوال پرولتاریا، همین حالا هم عملاً اثری از جامعه‌ی کهن به‌طور کلی نمانده است. پرولتاریا مالک چیزی نیست؛ رابطه‌ی او با همسر و فرزندانش دیگر هیچ وجه اشتراکی با روابط خانوادگی بورژوازی ندارد؛ کار صنعتی مدرن و تابعیت مدرن به سرمایه، چه در انگلستان چه در فرانسه، چه در آمریکا و چه در آلمان، هرگونه خصیصه‌ی ملی را از او زدوده است. [از نظر او] قانون، اخلاق و مذهب چیزی بیش از مثنی تعصبات بورژوازی نیست که در پشت آن‌ها منافع بورژوازی قرار دارد.

همه‌ی طبقاتی که پیش از این به قدرت می‌رسیدند یا تابع ساختن کل جامعه به شرایط تملک خویش، درصدد تقویت مقام و موقعیت خود بودند. [اما] پرولتاریا نخواهد توانست نیروهای مولده‌ی جامعه را زیر فرمان خود گیرد، مگر با الغای شیوه‌ی تملک پیشین خود [کار مزدی]، و از این رهگذر، الغای هرگونه شیوه‌ی تملک پیشین دیگر. پرولتاریا چیزی از آن خود ندارد که بخواهد حفظ و تقویت کند؛ مأموریت [تاریخی] او از میان بردن تمام تضمین‌ها و بیمه‌های پیشین برای مالکیت خصوصی است.

<http://www.golshan.com>

همه‌ی جنبش‌های تاریخی گذشته، جنبش‌های مربوط به اقلیت جامعه و یا در جهت منافع آن بودند. جنبش پرولتاریا، جنبش خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم جامعه و در جهت منافع این اکثریت عظیم است. پرولتاریا، این پایین‌ترین قشر جامعه‌ی کنونی، نمی‌تواند از جا برخیزد و سر برافرازد بی‌آن که سراسر لایه‌های فوقانی جامعه‌ی رسمی نابود شوند.

مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی، گرچه نه در محتوا و شکل، ابتدا مبارزه‌ی بی‌در سطح ملی است. مسلم است که پرولتاریای هر کشور ابتدا باید با بورژوازی کشور خود تویه‌حساب کند...

پیش از این دیدیم که تمام انواع جوامع گذشته و حال در تضاد میان طبقات ستم‌گر و ستم‌کش پایه داشته‌اند. ولی اعمال ستم بر یک طبقه مستلزم تضمین برخی شرایط برای اوست تا لاقابل بتواند موجودیت برده‌وار خود را ادامه دهد. سرف در دوران سرواژ، خود را به عضویت در کمون ارتقا داد؛ به همان گونه خرده‌بورژوا

زیر استبداد نوع فئودالی توانست به یک بورژوا تکامل یابد. کارگر مدرن، برعکس، با پیشرفت صنعت به جای آن که ارتقا یابد، هرچه بیشتر به شرایطی نازل‌تر از شرایط موجودیت طبقه‌ی خود سقوط می‌کند. او به فقر کشیده می‌شود و این فقر، سریع‌تر از رشد جمعیت و ثروت، گسترش می‌یابد. و از این جاست که آشکار می‌شود که بورژوازی دیگر لیاقت آن را ندارد که طبقه‌ی حاکم جامعه باشد و شرایط موجودیت خود را به صورت قانونی لازم‌الاجرا، به جامعه تحمیل کند. بورژوازی از آنرو لیاقت حاکمیت ندارد که ناتوان از تضمین ادامه‌ی هستی بردگانش در نظام برده‌داری خویش است؛ از آنرو که ناچار است بگذارد این بردگان به وضعی سقوط کنند که به جای آن که از آن‌ها تغذیه شود به‌ناچار به آن‌ها غذا دهد. جامعه دیگر نمی‌تواند زیر حاکمیت این بورژوازی به حیات خود ادامه دهد. به سخن دیگر موجودیت بورژوازی بیش از این با [ادامه‌ی] موجودیت جامعه سازگار نیست.

شرط اساسی موجودیت طبقه‌ی بورژوا و سلطه‌ی آن، ایجاد سرمایه و گسترش آن است؛ شرط هستی سرمایه، وجود کار مزدی است. کار مزدی صرفاً در رقابت میان کارگران پایه دارد. پیشرفت صنعت که بورژوازی مسئول غیرارادی آن است، انزوای کارگر به دلیل رقابت را به اتحاد انقلابی او به دلیل همکاری بدل می‌کند. به این سان، تکامل صنعت مدرن، آن بنیادی را که بر اساس آن بورژوازی تولید می‌کند و محصولات تولید را به تصاحب خود درمی‌آورد از زیر پایش بیرون می‌کشد. پس، بورژوازی در درجه‌ی اول گورکنان خود را به وجود می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا هر دو به یک اندازه، اجتناب‌ناپذیر است. (مجموعه‌ی آثار - جلد ششم - صفحات ۴۸۶ تا ۴۹۶).

<http://www.golshan.com>

\* \* \*

فصل اول مانیفست موضوع بحث‌هایی بسیار گسترده، چه در درون جنبش چپ و کارگری و چه در بیرون آن از سوی نظریه‌پردازان نظام حاکم، بوده است. بسیاری از ویژگی‌هایی که مارکس در مورد دست‌آورد‌های طبقه‌ی بورژوازی نام می‌برد و تحولاتی که این نظام به وجود آورده است چنان پیش‌گویانه بوده که حتی مخالفان سرسخت او را به تحسین واداشته است تا جایی که برخی از آن‌ها در سال‌های پایانی قرن بیستم مارکس را «متفکر آینده» خوانده‌اند:

تمرکز و تراکم سرمایه به عنوان گرایش اصلی شیوهی عملکرد نظام، و از میان بردن صنعت‌گران، کشاورزان، کسبه و تجار و رباخواران کوچک و متوسط و سقوط بسیاری از آنان به صف طبقه‌ی کارگر؛ چیرگی گرایش انحصار بر رقابت؛ تمرکز و تراکم و سایل تولید - از جمله زمین - در دست انحصارات هرچه عظیم‌تر و شمار هرچه کوچک‌تری از سرمایه‌داران بزرگ و تلاشی کردن دائم خرده‌بورژوازی و بورژوازی متوسط و در نتیجه کاهش اهمیت طبقات بینایی - به ویژه در کشورهای اصلی تولیدکننده - و حرکت دائم جامعه به سوی شرایطی که دو طبقه‌ی اصلی - کارگر و سرمایه‌دار - رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند؛ تمرکز و تراکم قدرت سیاسی به همان نسبت در دست نمایندگان انحصارات بزرگ و قشر هرچه کوچک‌تری از صاحبان ثروت و قدرت و در نتیجه تبدیل عملی دولت به هیئتی برای اجرای امور سیاسی طبقه‌ی بورژوازی به جای نهادی بی طرف برای رتق و فتق اختلاف میان طبقات مختلف جامعه و یا طرفداری از کارگران و زحمت‌کشان در برابر اجحافات ثروتمندان؛ جهانی شدن سرمایه و نفوذ آن در تمام گوشه و کنار کره‌ی خاکی و تسخیر بازارهای جهانی توسط کالاهای آن و لگدمال کردن ملت‌ها و فرهنگ‌هایی که هنوز پا به عرصه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نگذاشته‌اند؛ گسترش فرهنگ سرمایه‌داری به همراه کالاهای آن در سراسر جهان و گرایش به یکسان شدن کالاهای مصرفی و فرهنگ مصرفی در سطح جهانی؛ تغییر دائم در فرهنگ مصرفی در اثر عرضه‌ی کالاهای جدید و در نتیجه تغییر نیازهای اولیه و ضروری انسان‌ها و به همراه آن تغییر در سطح «مزد حداقل»؛ افزایش قدرت تولیدی در صنعت و کشاورزی و وسایل ارتباطی؛ افزایش رقابت میان کارگران در اثر جهانی شدن سرمایه و پیشرفت وسایل ارتباطی و گرایش نزولی سطح دستمزدها و برابر شدن آن در سطح جهانی؛ ناتوانی بورژوازی در کنترل نیروی سحرانگیزی که خود به وجود آورده و در نتیجه گرفتاری علاج‌ناپذیر آن با بحران‌های ادواری که جامعه را به نوعی بربریت می‌کشاند، بربریت از آن جهت که بخش‌های بزرگی از توده‌های مردم از آن رو دچار بی‌کاری، گرسنگی و مرگ تدریجی می‌شوند که «مازاد تولید» وجود دارد یعنی «بیش از اندازه»، تمدن موجود است و بیش از اندازه، وسایل معیشت و بیش از اندازه تجارت موجود است؛ «تقلیل سهم طبقه‌ی کارگر از کل سرمایه‌ها و ثروت‌های اجتماعی و در نتیجه سقوط مزد کارگران نسبت به سود طبقه‌ی سرمایه‌دار و در نتیجه گرایش دائم به فقیرتر شدن فقرا و ثروتمندتر شدن ثروتمندان و وسیع‌تر شدن شکاف میان اکثریت تولیدکننده‌ی جامعه و اقلیت غیرمولد»؛ کاهش اهمیت کار تخصصی و ماهر، گرایش به یکسان شدن و یک‌نواخت شدن انواع کارها و در نتیجه از میان رفتن هرچه بیشتر کشش و جذابیت کار برای کارگر و تبدیل او به زائیده‌ی ماشین؛ از میان

رفتن حرمت متخصصین و صاحبان حرف چون پزشکان، پژوهش‌گران، استادان دانشگاه، نویسندگان و هنرمندان و تبدیل شمار هرچه بزرگ‌تری از آنان به کارگران مزدبگیر؛ تبدیل رابطه‌ی انسان‌ها به رابطه‌ی پولی صرف و از میان رفتن تمام پرده‌های سانسور احساسی و عاطفی در روابط میان اعضای خانواده و اقشار و طبقات مختلف؛ تبدیل تدریجی نیروهای مولد غول‌آسای سرمایه‌داری از یک نیروی پشرو و آزادی‌بخش به نیرویی ویران‌گر و نابودکننده‌ی استقلال فردی انسان و از میان برنده‌ی محیط‌زیست و نابودی زیربنای اصلی موجودیت نسل‌های آینده؛ و بالاخره، گسترش هرچه بیشتر طبقه‌ی کارگر در سطح جهانی و آشکار شدن این واقعیت که بورژوازی دیگر صلاحیت و مشروعیت رهبری جامعه را ندارد و در نتیجه ورود جامعه‌ی بشری به یک دوره‌ی تلاطم انقلابی در اثر تعمیق بحران ساختاری نظام سرمایه که نشانه‌ی بارز ناسازگاری نیروهای مولد سحرانگیز سرمایه با روابط تولید آن است؛ روابط تولیدی که هدف غایی آن نه رفع نیاز انسان، بلکه بالا بردن نرخ سود سرمایه و انباشت فزاینده‌ی آن است.

<http://www.golshan.com>

این فهرست عظیم از پیش‌گویی‌های مارکس - پیش‌بینی پدیده‌هایی که در زمان او تنها در دماغ خروس‌هایی از آن دیده می‌شد - تنها می‌توانست نتیجه‌ی دانشی دایرة‌المعارفی از تاریخ گذشته و علوم زمان، فکری خلاق و پوینده و شیوه‌ی استدلالی دیالکتیکی و علمی باشد؛ دست‌مایه‌یی که موجب شد در آمارگیری مؤسسه‌ی خبری عظیم بی. بی. سی. از هزاران شنونده و بیستنده در سراسر جهان، او به‌عنوان بزرگ‌ترین متفکر هزاره‌ی دوم شناخته شود.

با این همه، مانیفست را باید با این آگاهی خواند که: (۱) نویسندگان آن یکی ۲۹ سال و دیگری ۲۷ سال بیشتر از عمرشان نگذشته بود و از این رو، نمی‌توانستند بر تمام امور جهان آن روز عالم بوده و سخن آخر را در مورد این امور گفته باشند. (۲) این دو، پرورش یافته‌ی مکتب هگل و تحت تأثیر متفکرین عصر روشنگری فرانسه و انگلستان بودند و از این رو، به آینده‌ی سرمایه‌داری و اثرات تمدن‌بخش آن بر ملل وحشی، سخت خوش‌بین بودند.

بی‌جهت نیست که مارکس در این بخش از مانیفست می‌نویسد: «بورژوازی با پیش‌برد پرشتاب همه‌ی ابزار تولید و با تسهیل وسایل ارتباطی، تمام ملت‌ها حتی وحشی‌ترین آن‌ها را به عرصه‌ی تمدن می‌کشاند. چرا؟ چون از نظر او قرار است: «آفرینش‌های فکری هر کشور به دارایی همگانی همه‌ی ملل تبدیل شوند.»

این دو جمله‌ی مارکس را چه‌گونه می‌توان تعبیر کرد؟ منظور مارکس از «ملل وحشی» کدام است؟ و به‌طور کلی مفهوم «توحش» و «تمدن» در این نوشته از نظر او چیست؟ و یا در آن‌جا که مارکس می‌نویسد: «بورژوازی، هر ملتی را وامی‌دارد یا شیوه‌ی تولید بورژوایی را

اتخاذ کند و یا نابود شود. آیا او به راستی بر این عقیده است که استعمارگران قرار است مستعمرات خود را از جوامعی پیش سرمایه‌داری به جوامعی با شیوهی تولید سرمایه‌داری تبدیل کنند؟ آیا ملل «تمدن»، به راستی «آفرینش‌های فکری» خود را در اختیار «ملل وحشی» گذاشتند و آن‌ها را از این طریق به عرصه‌ی تمدن سرمایه‌داری کشاندند و شیوهی تولید آن‌ها را به سرمایه‌داری تبدیل کردند؟ آیا این «آفرینش‌های فکری» به مالکیت همهی بشریت درآمد؟ یا درست به عکس، این ملل «تمدن» از «آفرینش‌های فکری» (علم و تکنولوژی) خود برای تسخیر کشورهای با شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری استفاده کرده و آن‌ها را به مستعمره و نیمه‌مستعمره‌ی خود تبدیل کردند و تمدن پیچیده و پیشرفته‌ی پیش سرمایه‌داری آن‌ها را از طریق توپخانه‌های سنگین نیروی دریایی خود و کالاهای ارزان خود به نابودی کشاندند و با نابودی صنایع کارگاهی و از میان بردن کشاورزی سستی‌شان، آن‌ها را دچار وضعی دائم و یک‌جانبه کرده و از انباشت اولیه‌ی سرمایه‌ی جلوگیری کردند و با تضعیف بورژوازی صنعتی این کشورها از یک سو و بستن عهد موذت و با تقویت خون‌خوارترین و ارتجاعی‌ترین عناصر و اقشار پیش سرمایه‌داری آن‌ها از پا گرفتن و اشاعه‌ی «آفرینش‌های فکری» کشور خود در مناطق گسترده‌ی جهان — آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین — جلوگیری کردند و در نتیجه به جای آن که به گسترش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کمک کنند، اتفاقاً به ابقای بقایای شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری در این کشورها کمک کردند و در نتیجه آن‌ها را به منبعی از تولید مواد خام و کشاورزی، نیروی کار ارزان برای سرمایه‌های خود و بازاری برای مصرف فرآورده‌های کارخانجات خود بدل کردند؟

آیا براندازی دولت‌های ملی و دموکراتیک در ده‌ها کشور آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین بعد از جنگ دوم جهانی — برای چندمین بار — و روی کار آوردن دولت‌های شبه-فاشیستی و به‌غایت ارتجاعی و به بند کشیدن اقتصاد این کشورها توسط قراردادهای تعرفه و تجارت و حاکم ساختن بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر سرنوشت اقتصادی — اجتماعی این کشورها و ادامه‌ی خون‌ریزی در این کشورها به گسترش «آفرینش‌های فکری» جهان «تمدن» به «ملل وحشی» کمک کرد؟ یا درست برعکس، هدف از اعمال مقررات سازمان تجارت جهانی (W.T.O) و به‌ویژه مقررات مربوط به ثبت اختراعات و مالکیت انحصاری بر «آفرینش‌های فکری» جلوگیری از دست‌رسی و استفاده‌ی «ملل وحشی» از این «آفرینش‌های فکری» ملل «تمدن» است؟ در واقع یکی از اهداف اساسی و بنیانی کشورهای اصلی سرمایه‌داری — که صاحبان اصلی اختراعات ثبت شده هستند — محافظت از این «آفرینش‌های فکری» یعنی تکنولوژی پیشرفته‌ی خود، از دستبرد اغیار از یک سو و سرقت



دست‌آوردهای فکری سستی «ملل وحشی» به هر طریق و ثبت آن به نام کمپانی‌ها و انحصارات خود از سوی دیگر بوده است و در آن‌جا که مارکس از «نفرت شدید و لجوجانه‌ی ملل وحشی به خارجیان» داد سخن سر می‌دهد باید زیر تأثیر نوشته‌های مستشرقین اروپایی بوده باشد که بتواند حقیقت را چنین وارونه جلوه دهد.

<http://www.golshan.com>

مارکس خود، بعدها هنگامی که در سال‌های دهه‌ی ۱۸۵۰ آغاز به مطالعه‌ی جدی‌تر اثرات «تمدن» انگلستان بر هند می‌کند، به بسیاری از این سوالات پاسخ می‌دهد. اما در آن‌جا هنوز به‌طور قطع روشن نمی‌سازد که آیا جنبه‌های سازنده‌ی «تمدن» انگلستان بر هند، مهم‌تر بوده و اثر تعیین‌کننده‌ی داشته است و یا جنبه‌های ویران‌گر آن. در گرونلریسه آشکارا دیده می‌شود که جنبه‌های ویران‌گر استعمار نقش تعیین‌کننده‌ی پیدا می‌کنند. و گرچه در مقدمه‌ی جلد اول سرمایه می‌خوانیم: «کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته‌تر است به کشوری که کم‌تر پیشرفته است تصویر آینده‌اش را نشان می‌دهد»، مطالعه‌ی فصل «انباشت اولیه‌ی سرمایه» در پایان کتاب تصویری کاملاً متفاوت از اثرات و پی‌آمدهای ورود بورژوازی اروپا به کشورهای پیش‌سرمایه‌داری و شرق و «جنوب» را نشان می‌دهد.

اما تغییر بنیانی در تفکر مارکس در این زمینه از اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ و به‌ویژه در دهه‌ی ۱۸۷۰ روی می‌دهد که عوامل زیر در آن دخیل بودند: ۱) کشفیات جدید و پراهمیت در زمینه‌ی زندگی اجتماعی جوامعی که مارکس تا آن زمان تحت تأثیر فلسفه‌ی تاریخ هگل از آن‌ها به‌عنوان جوامع «بنیانی»، «ایستاه» و «وحشی» نام می‌برد. در این تحقیقات، نشان داده می‌شد که بسیاری از این جوامع نه تنها «ایستاه» نبودند بلکه از تمدنی پیچیده، ظریف، متعادل و هم‌آهنگ با طبیعت و انسان برخوردار بودند. ۲) انتشار آثار پژوهش‌گرانی چون مین (Maine) و فیر (Fier) درباره‌ی جوامع روستایی پیش‌سرمایه‌داری هند. ۳) فراگرفتن زبان روسی از سال ۱۸۷۰ به بعد و مطالعه‌ی آثار نویسندگان بزرگ روس چون هرزن، چرنیشفسکی، فلروفسکی و دیگران و مطالعه‌ی کمون‌های روس و سپس مطالعه‌ی وسیع درباره‌ی جوامع ابتدایی در اندونزی. ۴) انتشار آثار مورگان و ماورر درباره‌ی جوامع اشتراکی اولیه در آمریکای شمالی. ۲۷۷

به این سان، مارکس در دهه‌ی ۱۸۷۰ نظر خود را درباره‌ی «ملل وحشی» تغییر داده و سفره‌ی خود را از این جهت نیز از هگل - یکی از بنیان‌گذاران اصلی نژادپرستی اروپایی و اروپامحوری - جدا می‌کند و دیگر، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را «تمدن» و تمدن‌های پیشرفته‌ی پیش‌سرمایه‌داری را «نوحش» نمی‌خواند.

## ۲- پروتورها و کمونیست‌ها

موضع کمونیست‌ها در رابطه با پرولتاریا در مجموع چیست؟

کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای را در برابر سایر احزاب کارگری تشکیل

نمی‌دهند.

<http://www.golshan.com>

آن‌ها هیچ منافع‌جویی جدا و مجزا از منافع مجموع پرولتاریا ندارند.

آن‌ها هیچ اصل فرقه‌گرایی‌ای مربوط به خودی را برپا نمی‌سازند تا با آن

جنبش کارگری را شکل دهند و قالب‌ریزی کنند.

فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب کارگری فقط در این است که: (۱) در مبارزات

ملی کارگران کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را صرف‌نظر از

هرگونه ملیتی مطرح کرده و پیش می‌کشند. (۲) در مراحل تکامل مختلفی که

مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با بورژوازی از آن می‌گذرد، کمونیست‌ها همیشه و در

همه‌جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند.

بنابراین، کمونیست‌ها از یک سو در عمل، پیشرفته‌ترین و قاطع‌ترین بخش

احزاب کارگری در کشورهای مختلف‌اند و از سوی دیگر از نظر تئوریک این

امتیاز را نسبت به توده‌ی عظیم کارگران دارند که از میر حرکت، وضعیت و نتایج

عام و نهایی جنبش کارگری درک روشنی دارند.

هدف بلافصل کمونیست‌ها با هدف همه‌ی احزاب پرولتاری دیگر یکسان است:

تشکل کارگران به صورت یک طبقه، براندازی حاکمیت بورژوازی و تسخیر

قدرت سیاسی توسط پرولتاریا.

نتیجه‌گیری‌های تئوریک کمونیست‌ها به هیچ رو متکی به نظرات و اصولی

نیست که توسط این یا آن مصلح ادعایی اختراع یا کشف شده باشند.

این نتیجه‌گیری‌ها صرفاً بیان عام مناسبات واقعی است که از مبارزه‌ی طبقاتی

موجود و حرکت تاریخی‌یی که جلوی چشم ما در جریان است سرچشمه می‌گیرد.

الغای روابط مالکیت موجود اصلاً وجه مشخصه‌ی کمونیست‌ها نیست.

همه‌ی روابط مالکیت گذشته دائم دستخوش تغییرات تاریخی ناشی از تغییر

شرایط تاریخی بوده‌اند.

به‌طور مثال انقلاب [کبیر] فرانسه مالکیت فئودالی را به‌نفع مالکیت بورژوازی

مُلغاً کرد.

وجه مشخصه‌ی کمونیست‌ها، الغای مالکیت به‌طور عام نیست، بلکه الغای

مالکیت بورژوازی است. اما مالکیت خصوصی بورژوازی آخرین و کامل‌ترین حالت نظام تولید و تملک فراورده‌هاست؛ نظامی که بر پایه‌ی تضاد طبقاتی و استثمار اکثریت توسط اقلیتی ناچیز قرار دارد.

به این مفهوم، نظریه‌ی کمونیست‌ها را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد: الغای مالکیت خصوصی.

<http://www.golshan.com>

ما کمونیست‌ها به این سبب ملامت شده‌ایم که خواهان الغای حق داشتن مالکیت شخصی هر فرد بر ثمره‌ی کارش هستیم؛ مالکیتی که ادعا می‌شود زیربنای همه‌ی آزادی‌های فردی، تلاش و استقلال انسان است.

مالکیتی که حاصل سخت‌کوشی و دسترنج خود فرد است! آیا منظور شما مالکیت صنعت‌گر کوچک و دهقان خرده‌پا است؟ آن نوع مالکیتی که پیش از مالکیت بورژوازی وجود داشت؟ هیچ نیازی به الغای این نوع مالکیت نیست؛ تکامل صنعت، پیش از این، تا حد زیادی آن را از میان برده است و هر روز هم در حال از بین بردن آن است.

یا شاید منظورتان مالکیت خصوصی بورژوازی مدرن است؟

ولی آیا کار مزدی، هیچ‌گونه مالکیتی برای کارگر حاصل می‌کند؟ خیر، به هیچ وجه. کار مزدی سرمایه ایجاد می‌کند یعنی نوعی از مالکیت را به وجود می‌آورد که از کار مزدی بهره می‌کشد و نمی‌تواند افزایش یابد مگر آن که موجب ایجاد ذخیره‌ی تازه‌یی از کار مزدی برای بهره‌کشی مجدد شود. مالکیت در شکل فعلی‌اش بر پایه‌ی تضاد سرمایه و کار مزدی قرار دارد. اجازه دهید دوسوی این تضاد را بررسی کنیم.

سرمایه‌دار بودن به معنای داشتن مقامی نه تنها شخصی بلکه اجتماعی در تولید است. سرمایه محصولی جمعی است و فقط با فعالیت جمعی و متحد بسیاری از اعضای جامعه و در تحلیل آخر، فقط با فعالیت جمعی تمام اعضای جامعه می‌تواند به کار انداخته شود.

بنابراین سرمایه قدرتی شخصی نیست، بلکه قدرتی اجتماعی است.

پس، وقتی سرمایه به مالکیت عمومی تبدیل شود، [یعنی] به مالکیت همه‌ی اعضای جامعه درآید، این به معنای تبدیل مالکیت شخصی به مالکیت اجتماعی نیست، بلکه فقط خصلت اجتماعی مالکیت تغییر می‌کند. مالکیت، خصلت طبقاتی خود را از دست می‌دهد.

اکنون بیاید کارِ مزدی را بررسی کنیم.

بهای میانگین کارِ مزدی عبارت از مزد حداقل، یعنی بهای آن مقدار لوازم معیشتی است که صرفاً برای حفظ موجودیت کارگر، به عنوان کارگر، لازم است. بنابراین آنچه کارگرِ مزدی با کار خود به دست می آورد صرفاً برای ادامه‌ی یک زندگی حداقل و تکثیر آن (نوع زندگی) کافی است. ما به هیچ رو در صدد الغای این نوع تملک شخصیِ ثمره‌ی کار نیستیم؛ تملکی که به خاطر حفظ و بازسازیِ حیات انسان صورت می‌گیرد و هیچ مازادی باقی نمی‌گذارد که با آن بتوان بر کار دیگران سلطه پیدا کرد. آنچه را می‌خواهیم ملغا کنیم، خصالت نکبت‌بار این نوع تملک است؛ نوعی تملک که در آن کارگر صرفاً زندگی می‌کند تا سرمایه را افزایش دهد و فقط تا آنجا اجازه‌ی حیات می‌یابد که منافع طبقه‌ی حاکم به آن نیاز داشته باشد.

در جامعه‌ی بورژوازی، کار زنده (نیروی کار کارگر) فقط وسیله‌ی برای افزایش کار انباشته شده (سرمایه) است. در جامعه‌ی کمونیستی، کار انباشته شده فقط وسیله‌ی برای وسعت بخشیدن [به امکانات] و غنی کردن و ارتقای [سطح] زندگی کارگر است.

پس، در جامعه‌ی بورژوازی گذشته بر حال و در جامعه‌ی کمونیستی حال بر گذشته سلط است. در جامعه‌ی بورژوازی، سرمایه مستقل و صاحب فردیت است در حالی که فرد زنده، وابسته و فاقد هرگونه فردیت است.

بورژوازی الغای این وضع را الغای فردیت و آزادی می‌خواند! و به درستی چنین است. چرا که بی‌تردید هدف ما الغای فردیت بورژوایی، استقلال نوع بورژوایی و آزادی نوع بورژوایی است.

در شرایط تولید بورژوایی کنونی، آزادی به معنای تجارت آزاد و آزادی خرید و فروش است.

اما اگر خرید و فروش ناپدید گردد، خرید و فروش آزاد نیز ناپدید می‌شود... شما از قصد ما برای الغای مالکیت خصوصی وحشت دارید. ولی در همین جامعه‌ی موجود خودتان مالکیت خصوصی برای نُه‌دهم از مردم وجود ندارد؛ وجود مالکیت خصوصی برای عده‌ی معدود صرفاً به خاطر عدم وجود آن برای آن نُه‌دهم است. بنابراین، شما ما را به خاطر آن ملامت می‌کنید که می‌کوشیم شکلی از مالکیت را نابود کنیم که شرط الزامی وجود آن، عدم وجود هرگونه مالکیت

برای اکثریت عظیم جامعه است.

در یک کلام، شما ما را به خاطر آن ملامت می‌کنید که در صدد از میان بردن مالکیت شما هستیم. دقیقاً چنین است؛ این درست آن چیزی است که ما در صدد آن هستیم.

<http://www.golshan.com>

از آن لحظه‌یی که کار، دیگر نتواند به سرمایه، به پول یا اجاره یعنی به قدرت اجتماعی تبدیل شده و در انحصار گرفته شود، یا به دیگر سخن از لحظه‌یی که مالکیت فردی دیگر نتواند به مالکیت بورژوازی و به سرمایه تبدیل شود، از آن لحظه می‌گویید فردیت محو گردیده است.

بنابراین، شما باید اقرار کنید که منظور آن از «فرد» کسی نیست جز فرد بورژوا، جز طبقه‌ی متوسط صاحب مالکیت. این فرد، به راستی باید به کناری زده شود و وجودش ناممکن گردد.

کمونیسم، هیچ فردی را از تملک محصولات جامعه محروم نمی‌کند؛ تنها چیزی که انجام می‌دهد این است که او را از توانایی تحت تسلط قرار دادن کار دیگران از طریق آن نوع تملک محروم می‌کند.

اعتراض می‌کنند که با الغای مالکیت خصوصی همه‌ی کارها از حرکت خواهند ایستاد و تشلی همگانی بر ما مستولی خواهد شد. طبق این نظر، جامعه‌ی بورژوازی به خاطر بظالت صرف از مدت‌ها پیش می‌بایست طعمه‌ی سگ‌ها شده باشد؛ زیرا آن اعضای جامعه که کار می‌کنند چیزی به دست نمی‌آورند و آن‌ها که چیزی به دست می‌آورند، کار نمی‌کنند...

برچیدن خانواده! حتا دو آتش‌ترین رادیکال‌ها نیز از این پیشنهاد شنیع کمونیست‌ها برمی‌آشوبند.

مگر خانواده به شکل فعلی، یعنی خانواده‌ی بورژوازی، بر چه بنیادی قرار دارد؟ بر پایه‌ی سرمایه و نفع خصوصی! این نوع خانواده در شکل کاملاً تکامل یافته‌اش، فقط در میان بورژواها وجود دارد. اما این وضع مکمل خود را در فقدان عملی خانواده برای پروتاریا و فحشای عمومی می‌یابد.

زمانی که این مکمل محو گردد، خانواده‌ی بورژوازی نیز محو خواهد شد و با محو سرمایه هر دو محو خواهند گردید.

آیا ما را متهم به متوقف ساختن استعمار کودکان توسط والدین‌شان می‌کنید؟ به این گناه اقرار می‌کنیم.

اما شما خواهید گفت که ما با برقرار ساختن آموزش اجتماعی و عمومی به جای تربیت خانگی، مقدس‌ترین روابط را از میان می‌بریم.

و آموزش شما! آیا آن هم اجتماعی نیست؟ و آیا توسط شرایط اجتماعی که در آن آموزش می‌دهید و با دخالت مستقیم و غیرمستقیم جامعه، از طریق مدارس و غیره تعیین نمی‌شود؟ کمونیست‌ها دخالت جامعه در آموزش را اختراع نکرده‌اند، آن‌ها فقط درصد تغییر ماهیت این دخالت و رهاییدن آموزش از زیر نفوذ طبقه‌ی حاکم‌اند.

هرچه فعالیت صنعت مدرن تمامی پیوندهای خانوادگی پروتاریا را بیشتر از هم می‌گسلد و فرزندان آن‌ها بیشتر به کالای فروشی صرف و ابزار کار بدل می‌شوند، یاوه‌گویی‌های بورژوازی درباره‌ی خانواده و تعلیم و تربیت و تقدس رابطه‌ی متقابل والدین و فرزندان نفرت‌انگیزتر می‌شود.

کل بورژوازی یک‌صدای فریاد می‌کشد: اما شما کمونیست‌ها زنان را اشتراکی می‌کنید.

بورژوا هم‌سر خود را ابزار تولیدی صرف می‌بیند. شنیده است که ابزار تولید قرار است اشتراکی شود، و طبیعتاً به هیچ نتیجه‌گیری دیگری نمی‌تواند برسد جز آن که سرنوشت عمومی شدن ابزار تولید شامل حال زنان نیز خواهد شد.

حتی در تصور او نمی‌گنجد که هدف واقعی از میان بردن وضعیتی است که در آن، زن فقط یک ابزار تولید است... کمونیست‌ها نیازی به اشتراکی کردن زنان ندارند؛ این مسئله تقریباً از دوران کهن وجود داشته است.

بورژوازی ما که به تصاحب زنان و دختران کارگران خود قانع نیست، گذشته از فحشای عمومی، از اغوا کردن زنان یکدیگر نیز بالاترین لذت را می‌برد.

ازدواج بورژوازی در واقع سیستم اشتراک همسران است و بنابراین حداکثر چیزی که کمونیست‌ها امکان دارد به خاطرش ملامت شوند، این است که بخواهند سیستم باز و قانونی اشتراک زنان را جای شکل پنهانی و ریاکارانه‌ی آن برقرار کنند. از آن گذشته، بدیهی است که الغای نظام تولیدی فعلی اشتراکی بودن زنان را که از این نظام ناشی می‌شود، یعنی فحشای عمومی و خصوصی را لغو خواهد کرد. کمونیست‌ها همچنین به این خاطر سرزنش می‌شوند که خواهان الغای میهن و ملیت هستند.

کارگران میهنی ندارند. نمی‌توانیم چیزی را که ندارند از آن‌ها بگیریم. از